



گوناگونی و کلیت در عصر پسامدرن

ایرا چرنوس

ترجمه: وحید ولی زاده

اشاره: مطلب زیر بخشی از مقاله‌ی تفسیر فردریک جیمسن از پسامدرنیسم است. این مقاله به زودی در مجموعه مقالاتی با نام «مقاومت در عصر پسامدرن» منتشر خواهد شد.

مذهب سازمان یافته

اگر نظام بازاری رسانه‌ای سرمایه‌داری اکنون نقشی را برعهده گرفته است که قبلاً به خدا اختصاص داشت، چه بر سر مذاهب سازمان یافته‌ی می‌آید که هنوز مدعی پرستش خدا هستند؟ یک راه برای پاسخ دادن به این پرسش مقایسه‌ی مذهب مدرن و مذهب پسامدرن است. انسان‌های مذهبی مدرن متوجه تفاوتی ریشه‌ای میان عصر مدرن و عصر پیشامدرن شدند. به نظر می‌رسید مدرنیته هر چیز متعلق به گذشته، از جمله باورهای مذهبی سنتی را بی‌فایده و از مد افتاده ساخته بود. اشکال قدیمی مذهب انقضاء یافته به نظر می‌رسید چرا که آنها سوبه‌ی معنوی حیات را به عنوان معنای لفظی "بهشت" یا "جهان دیگر" در نظر می‌گرفتند.

این نگاه با کشفیات مادی گرایانه‌ی علم مدرن در تناقض بود. با اینحال آنها را نمی‌شد کاملاً کنار گذاشت. در نتیجه باورهای مذهبی به یک مسأله چالش برانگیز تبدیل شد. چگونه می‌توان فرد علمی مدرنی بود و در عین حال مؤمن باقی ماند؟ این مشکل نخست در غرب که در آنجا مسیحیت مذهب مسلط بود احساس شد. در نتیجه، برای مثال، مسیحیان می‌پرسیدند چگونه می‌توانند شواهد مستحکم تکامل را بپذیرند و در عین حال به روایت انجیل از آفرینش نیز معتقد باشند؟

پاسخ مسیحیت لیبرال که به الگویی برای تمام مذاهب مدرن تبدیل شد. گفته شد که سنت‌های کهن را نباید در معنای لفظی آن گرفت. آنها بایست مجدداً تفسیر شوند. آنها به نمادهایی از واقعیات اخلاقی و روان‌شناختی تبدیل شدند که ورای قلمروی مادی مورد مطالعه‌ی علم قرار داشت. اکنون داستان آفرینش انجیل بازگو

کننده‌ی مفهومی از نظم‌نهایی در کیهان بود، یا نیازی روان‌شناختی به احساس در خانه بودن در جهان، یا (اخیرتر) اهمیت قدسی مراقبت از کل طبیعت. چنین تفسیرهای مجددی به مجموعه باورها و نمادهای هر مذهب اجازه می‌داد که معنایی یکپارچه را حفظ کنند. در عین حال آنها را به صورت علمی نیز می‌شد تفسیر کرد. در نتیجه آنها می‌توانستند واقعیت مادی را با قلمروی استعلایی کاملاً "دیگری" که هنوز می‌شد به آن معتقد بود پیوند دهند. این رویکرد مسأله امر معنوی در مقابل امر مادی و مسأله کهن (پیشامدرن) در مقابل جدید (مدرن) را همزمان حل می‌کرد.

در پسامدرنیته این مسائل که رویاروی مذاهب مدرن بودند ناپدید شده‌اند. ما که احساسمان نسبت به تاریخ را از دست داده ایم، درباره‌ی چگونگی پیوند دادن گذشته و حال نگران نیستیم. ما صرفاً آنچه را که اکنون وجود دارد می‌پذیریم، بر مبنای واژگان خودش. ما دیگر نگران قلمروی "به کلی دیگری" نیستیم، آنگونه که مذاهب مدرن بودند. طبیعت و ناخودآگاه کاملاً توسط سرمایه‌داری متأخر استعمار شده است، در نتیجه دیگر هیچ نوع "دیگری" ورای زندگی روزمره وجود ندارد که به آن معتقد باشیم. هر چیزی که برای ما اهمیت دارد در قلمروی کاملاً مادی فرهنگ کالایی ادغام شده است. به نظر نمی‌رسد هیچ چیز بتواند خارج از این قلمرو وجود داشته باشد، در نتیجه هیچ کس بحث‌های سنتی درباره‌ی امر مادی در مقابل امر معنوی را جدی نمی‌گیرد. از آنجاییکه هیچ چیز "معنوی" یا "غیر مادی" در تقابل با آن وجود ندارد. مفهوم "ماتریالیسم" اکنون ناپدید شده است. جامعه ما اکنون "بدون هیچ گونه تلاشی سکولار است" چرا که "معنویت عملاً بنا به تعریف دیگر وجود ندارد". این فضای تهی که توسط مرگ مذهب ایجاد شده با تصاویر خلق شده توسط فرهنگ مصرفی ما پر می‌شود. این مسأله که ما چگونه هنوز می‌توانیم به واقعیت معنوی معتقد باشیم ناپدید شده است. مسأله ای که در دوران مدرن به دلیل تنش‌های بین کهن و نوین، و مادی در مقابل معنوی بوجود آمده بود، دیگر وجود ندارد.

با این همه عروج بنیادگرایان در عصر پسامدرن شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد. ما انتظار داریم که چنین تعهد شدید مذهبی ای کاهش یابد. اما در واقع رشد بنیادگرایی حس‌غریبی آفریده است. بنیادگرایی که معنای ظاهری و تحت‌اللفظی کتاب مقدس را دنبال می‌کنند هرگونه تفاوت میان امر مادی و امر معنوی را انکار می‌کنند. آنها بر این باورند که جهان ماوراء می‌تواند به صورت کامل در زندگی روزمره ما و در جهان مادی متحقق شود. در اینجا مسأله‌ی چگونه معتقد بودن وجود ندارد چرا که امر مادی و امر معنوی در یک واقعیت واحد درهم آمیخته شده‌اند. دیگر جنبه‌ی "کاملاً دیگری" چالش برانگیز واقعیت وجود ندارد تا مورد تفسیر قرار بگیرد یا با آن درگیر شود. هر چیز همانی است که هست. آنچه که در کتاب مقدس می‌خوانید همانی است که دریافت می‌کنید. امر معنوی، امر مادی، و کتاب مقدس همگی در یک وحدت تک بعدی به یکدیگر پیوسته‌اند. هر چیزی همچون حقیقتی خودآشکارگر نشان داده می‌شود که بایست در بست پذیرفته و یا رد شود. برای مثال ممکن است بنیادگرایان از علم مدرن در جهت دفاع از تدریس "آفرینش یکباره" در مدارس دولتی استفاده کنند. اما علم مدرن منبع یا اعتبار نهایی "آفرینش یکباره" نیست. این باور تنها از متنی کهن سرچشمه می‌گیرد که به هیچ‌گونه توجیه و اقامه‌ی علتی ورای خود نیاز ندارد.

در نتیجه بنیادگرایان چنان زندگی می‌کنند که گویی هیچگونه تفاوتی میان اعصار کهن و اکنون وجود ندارد. مسیح یا موسی یا محمد امروزه نیز به همان گونه زندگی می‌کردند که در عصر خود. در اینجا نیز چالش "دیگری مطلق" وجود ندارد. تازگی و تفاوت مسائلی بی ربط هستند. کتاب مقدس از هرگونه تنش میان معنای اولیه‌ی آن و معنای معاصر آن عریان شده است. کتاب مقدس و زندگی معاصر در یک واقعیت مسطح و تک بعدی به یکدیگر پیوسته اند. با اینحال گذشته‌ای که بنیادگرایان احیاء می‌کنند واقعیت اصیل گذشته نیست، بلکه تصویری است که آنها می‌آفرینند. در این معنا آنها بسیار مشابه با وانموده‌های فیلم‌های نوستالژیک هستند. یعنی تصویری از گذشته که برای پاسخ گفتن به نیازهای زمان حاضر تولید شده‌اند. مسیح در متن انجیل ورود به کلینیک‌های سقط جنین را منع نکرده و یا رحمت خدا را برای تیم محبوب فوتبالش (یا ارتش کشورش) خواستار نشده است. ایده‌ی "معنای تحت اللفظی کتاب مقدس" ممکن است برای مردم عصر انجیل معنایی کاملاً متفاوت از معنای امروزی آن نزد بنیادگرایان داشته باشد. اما این مسائل اغلب بنیادگرایان را آشفته نمی‌کند، همانطور که بیشتر تماشاچیان سینما دلمشغول تأیید تصاویر الیور استون از دهه ۱۹۶۰ نیستند.

از نظر جامعه‌شناختی نیز بنیادگرایان به خوبی با پسامدرنیسم سازگار می‌شوند. آنها جایگاه خود را به عنوان گروه‌ها، جنبش‌ها، و بخش‌های آشنایی از چشم انداز اجتماعی اشغال می‌کنند که رسانه‌ها هر روزه برای ما عرضه می‌کنند. آنهایی که به تنوع ارج می‌نهند چنین گروه‌هایی را به عنوان شواهد تنوع در حال رشد خوشامد می‌گویند. درست است که برخی مواقع به نظر می‌رسد بنیادگرایان علیه چندگونگی عمل می‌کنند. اما آنها نیز همراه با بقیه‌ی ما در همین نظام سرمایه‌داری متأخر به دام افتاده‌اند که چه بخواهند و چه نخواهند چندگونگی را تحمیل می‌کند. مبلغین تلویزیونی آنها همانقدر به صورت مؤثر از رسانه بهره می‌گیرند که هر کس دیگری (و در برخی موارد مؤثرتر از بقیه). در غرب آنها عموماً از نهادهای سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری متأخر پشتیبانی می‌کنند. در نتیجه بایست با توجه به قواعد آن بازی کنند.

حتی بنیادگرایان مسلمان که به نظر می‌رسد کاملاً با فرهنگ غربی مخالف هستند به این فرهنگ گره خورده‌اند. ایران، الگوی بنیادگرایان مسلمان، به دولت به شدت بوروکراتیک صنعتی شده‌ای تبدیل شده است که از رسانه‌های پسامدرن به انواع شیوه‌ها بهره می‌برد. این کشور شرکت‌های گران‌قیمتی را اجیر می‌کند تا تصویر بین‌المللی آن را بیافرینند. این کشور هشت سال علیه عراق تنها با خرید جنگ افزارهای فوق پیشرفته از غرب جنگید. این کشور به طرز ماهرانه‌ای تبادل بانک جهانی و برنامه‌های فروش اسلحه‌ای را که حامی جنگ کنترا در نیکاراگوئه بود دستکاری و کنترل کرد. گروگان‌های نگهداری شده در تهران در زمان دولت کارتر دقیقاً در زمانی آزاد شدند که رونالد ریگان در دفتر کارش سوگند ریاست جمهوری را ادا کرد، چرا که گروگان‌گیران آنها در آنسوی دنیا از طریق رادیوهای ترانزیستوری به برنامه گوش می‌دادند. گروه‌های بنیادگرا همان مانورهای رسانه‌ای را ایفا می‌کنند که تمام دیگر گروه‌ها بایست انجام دهند اگر می‌خواهند زنده بمانند. در نتیجه آنها جایگاه خود را، حتی اگر به صورت ناخودآگاه، به عنوان یکی از بسیار در شهر فرنگ اجتماعی همیشه متغیر گروه‌ها و جنبش‌ها پذیرفته‌اند. ادعای آنها درباره‌ی حقیقت انحصاری، توسط نظام تکثرگرایی که بایست در آن فعالیت کنند تحدید می‌شود. آنها می‌گویند که به این دلیل مؤمن‌اند که ایمان آنها تنها ایمان

حقیقی است و در نتیجه آنها گزینه ای دیگر ندارند. اما آنها تصدیق می‌کنند که در حقیقت آنها یک شیوه‌ی زندگی را در میان بدیل‌های متعدد انتخاب می‌کنند. آنها حتی ایمان خود را بازاریابی نیز می‌کنند و به کسانی که بی‌باورند به عنوان مصرف‌کنندگانی در بازار معنویات می‌نگرند. در نتیجه نظام عقاید آنها صرفاً به یک رمزگان دیگر در این شهر فرنگ فرهنگی تبدیل می‌شود.

گوناگونی و کلیت

موفقیت انقلاب ایران و دیگر جنبش‌های بنیادگرای محافظه‌کار نشانه‌ی متناقض‌نمایی از گوناگونی فزاینده‌ی منبعث از جامعه‌ی پسامدرن است. تنوع اجتماعی به طور قطع به برخی آسیب می‌رساند، آنانی که بر این مسأله پافشاری دارند که همگان بایست به "ارزش‌های سنتی" وفادار باشند. مخالفت با تنوع نشانه‌ای از محافظه‌کاری سیاسی شده است و باعث شده برخی در جبهه‌ی چپ تنوع شهر فرنگ‌گونه‌ی پسامدرنیسم را بستانند.

اما تنوع دوسویگی پسامدرنیسم را نشان می‌دهد. همچون هر چیز دیگری، تنوع هم دارای سویه‌ی مثبت و هم منفی است. تنوع اجتماعی به ما فهم وسیع‌تری از آزادی و استقلال را اعطا می‌کند. این باور که همگان بایست در جامعه مشارکت داشته باشد اکنون بیش از هر زمان دیگری رایج است. همانطور که اعلامیه‌ی استقلال آمریکا نشان می‌دهد همین که ایده‌ای در کلمات تجسم یافت مردم آن را جدی می‌گیرند، حتی اگر نویسنده‌ی آن کلمات واقعاً چنین قصدی نداشته باشد. ایده نیرویی از آن خود کسب می‌کند و پیامدهای آن را نمی‌توان پیشگویی و یا کنترل کرد (مطمئناً توماس جفرسن تصور نمی‌کرد روزی یک آفریقایی تبار یا بومی آمریکایی و یا یک زن رئیس جمهور آمریکا شود و تمایلی نیز بدان نداشت). توجه جدید نسبت به تنوع می‌تواند مردم را در مطالبه‌ی سهمی بیشتر در تصمیم‌گیری‌هایی که به زندگی آنها شکل می‌بخشد توانمند سازد. تنوع پیشاپیش ما را در جهت یافتن مکانمان در جامعه به چالش گرفته است. تنوع محدوده‌ای وسیع‌تر از فرصت‌های تفکر و زندگی را برای ما می‌گشاید. ما بایست گروه‌هایی را که به آنها خواهیم پیوست انتخاب کنیم و این قطعات را برای خودمان کنار هم بچینیم. ما بیش از هر زمان دیگری در انتخاب رمزگان مرجح خود آزادیم. ما این آزادی را به این دلیل کسب کرده‌ایم که هر رمز نظامی از نشانه‌ها است. مسأله‌ی رابطه‌ی آن با واقعیت، که معضله‌ی مدرن "چگونه معتقد بودن" را ایجاد کرده بود، دیگر اهمیت ندارد. درحالی که من قبلاً به دیدگاه معینی درباره‌ی جهان، نظام سیاسی یا مذهبی معتقد بودم، امروزه به رمزگان معین ایدئولوژیکی (علامتی از انسجام گروهی، که از دیدگاه متفاوت و جامعه‌شناختی‌تری نگریده می‌شود) سخن می‌گویم. هیچ یک از این رمزگان را نمی‌توان بهتر یا بدتر از دیگران دانست، چرا که پسامدرنیسم فاقد معیار والاتری درباره‌ی حقیقت است که بتوان همه را نسبت به آن داوری کرد. در نتیجه همه به یک اندازه معتبرند. این مسأله خود به تساهل بیشتری می‌انجامد. تساهل به نوبه خود به گروه‌های محروم فرصت می‌دهد به درون جریان اصلی اجتماعی و سیاسی وارد شوند. پیشرفت منتجه در عدالت اجتماعی اهمیتی بی‌اندازه دارد. و ما همه از اینکه گروه‌های جدید رمزگان خود را به درون جریان اصلی می‌آورند بهره می‌بریم چرا که آنها خود فرصت‌هایی جدید برای همه‌ی ما ایجاد می‌کنند. توانمند شدن گروه‌های قومی و محلی نیز اهمیت مکان و فضا را برای ما یادآوری می‌کنند.

این موقعیت اذهان ما را از تاریخ منحرف می‌کند. اما توجه ما را به طبیعت برمی‌گرداند، در زمانی که موجودیت طبیعت در خطر افتاده است. به نوبه خود، سلامت و لذت بدن اهمیت جدیدی پیدا می‌کند.

اگر تنوع به این معناست، انقلاب ایران به سختی نماد آن است. نمادی متناقض‌نما است چرا که از تنوع گسترده‌ی سرمایه‌داری متأخر برای ایجاد دولتی اقتدارگرا بهره برده است (با توجهی بسیار کم به لذات بدن). در نتیجه نمادی از محدودیت‌های تنوع نیز به شمار می‌رود و نشان می‌دهد که ممکن است تمام مباحث کنونی درباره‌ی کثرت‌گرایی، تفاوت، پایان کلان‌روایت‌ها و ابلیس‌های کلیت، صرفاً بهانه‌ای باشد که نیت اصلی را نهان کرده است. پس پشت آنها کلیتی فراتر از هر زمان دیگر نهفته است. این مسأله برای ایرانیان و برای ما به یک اندازه صادق است. امر مقدس، گذشته، آینده، طبیعت، ناخودآگاه، همه توسط نیروهای بازار و رسانه‌ها تسخیر شده‌اند. هیچ قلمرویی برای گریز از این نیروهای فراگیر وجود ندارد. شاید برای نخستین بار "دیگر بودگی" و تفاوت حقیقی ناپدید شده است. نه بنیادگرایی و نه هیچ یک از نظام‌های اعتقادی دیگر نمی‌توانند ایدئولوژی بازار را به چالش بگیرند. دگرگونی تدریجی ایران به سمت فرهنگی غربی‌تر، مدرن‌تر، و پسامدرن‌تر شاهدی بر این مدعاست. حکومت بنیادگراتر افغانستان به زودی متوجه می‌شود که بایست مسیری مشابه را طی کند.

ایده‌ی "نیروهای بازار" امروزه حیاتی‌ترین عرصه‌ی نبرد ایدئولوژیک در جامعه‌ی ما است. اگر ما بر این باوریم که بازار، نظام تجاری آزاد، و تمایل برای کسب سود در طبیعت انسان فطری است، آنگاه ساختارهای بنیادین سرمایه‌داری متأخر و پسامدرنیسم را پذیرفته‌ایم. ما همچنین احتمالاً تمام کالاهای بنجل و تبلیغات کذب که بازار به سوی ما گسیل می‌کند را می‌پذیریم. ما می‌گوییم "چه انتظاری دارید؟ آنها هم مثل بقیه فقط دارند تلاش می‌کنند پول زیادی در بیاورند". همه چیز تنها با معیار سود بیشتر توجیه می‌شود. در نتیجه دیگر به اینکه چگونه می‌شود به شیوه‌ای متفاوت زیست فکر نمی‌کنیم. این رویدادی است که امروزه رخ داده است. رسانه‌ها ما را مجبور می‌کنند تا ایدئولوژی بازار را به عنوان حقیقتی بدیهی و ارزشمند بپذیریم و دیگر فراسوی ایدئولوژی هیچ بحثی اهمیت ندارد. در نتیجه به نظر می‌رسد اندیشیدن ژرف به واقعیت محوری زندگی ما فایده‌ای در بر ندارد. تنها گزینه‌ی ما روشن نگاه داشتن این ماشین تجاری جهانی از طریق مصرف هر چه بیشتر است. حتی اگر به صورت مبهم احساس کنیم که چیزی در مورد کلیت نظام سرمایه‌داری متأخر اشتباه است، باز این کلیت چنان عظیم و پیچیده است که بازنمایی آن در تصاویر ذهنی ممکن نیست. در نتیجه چرا بایست خود را با چنین تلاشی بی‌اثری بی‌اثریم؟

از آنجا که هیچ چالش سیاسی در برابر این نظام وجود ندارد، هیچ کس درباره‌ی معنای سیاست بدن و ارزش‌های آن به عنوان یک کل نگران نیست. در نتیجه این نظام ورای قلمروی سیاست باقی می‌ماند. هر گروهی به جز شرکت‌های تجاری و بوروکراسی حکومتی برجسب "منافع خاص" را می‌خورند. فرض می‌شود که آنها (شرکت‌های تجاری و دولت) مافوق سیاست قرار دارند و "منافع عمومی" را نمایندگی می‌کنند.

در واقع آنها منفعت خاص ابدی کردن نظام سرمایه‌داری متأخر را بیان می‌کنند. اما ما منافع آنها را منافع ویژه نمی‌نامیم چرا که بازار سرمایه‌داری را به عنوان قلمروی مشترک بازی برای همگان پذیرفته‌ایم.

در نتیجه تمام سیاست‌ها به خرده سیاست تبدیل می‌شوند، یعنی بازی روابط قدرت در میان گروه‌های متعدد متنوع که هر یک بر مسأله‌ی خاص خود تمرکز کرده‌اند. سیاست اکنون به معنای پذیرش این نظام و به کار بردن آن در جهت بهترین نفع شخصی است. به دیدگاه‌های سیاسی رقیب در درون نظام همچون مذاهب و دیگر عقاید نگریده می‌شود. ما ممکن است بیاموزیم که چگونه ایده‌ها و دغدغه‌های یک گروه را به ایده‌ها و دغدغه‌های گروه دیگر تبدیل رمز کنیم. بر این اساس می‌توانیم ائتلاف‌های متغیر سیاسی معاصر بسازیم. اما فرض ما این است که تمام این گروه‌ها از یکدیگر جدا باقی می‌مانند، درست همانطور که تمام نشانه‌های یک محصول پسامدرن جدا از هم است. فرض ما این است که رمز هر گروه همان اندازه معتبر است که رمز گروه دیگر.

هیچ اندیشه‌ی سیاسی یا جنبش سیاسی یکپارچه کننده‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد و در نتیجه در بحث از ایده‌های اصلی سیاسی هیچ نکته‌ای وجود ندارد. در عصر ایدئولوژی بازار و سیاست‌های خرد، ما ارزش‌های هر چه کمتری در سنت‌های قدیمی اندیشه‌ی روشنفکری و بحث منطقی می‌بینیم. به زودی حتی فراموش می‌کنیم که می‌توان به صورت ژرف تأمل کرد و درباره‌ی دلمشغولی‌های اصلی زندگی بحث کرد. ما به جای پرداختن به مسائل مهم تنها ایده‌ها را مصرف می‌کنیم، شاید آنها را تبدیل رمز کنیم و سپس اجازه می‌دهیم بروند. در نتیجه ذهن به سوی یک تلویزیون غول‌آسا و یا یک مرکز خرید معطوف می‌شود و هیچ پرسشی طرح نمی‌شود. ما در ناتوانی سرخوشانه‌ی خود خرسند باقی می‌مانیم.

در واقع کل مبارزه بر سر تنوع و حقوق برابر به راحتی به مبارزه‌ای بر سر زمان برابر در تلویزیون و مرکز خرید تبدیل می‌شود. "آیا سهم اقلیت‌ها نخست و پیش از هر چیز به مثابه تخصیص ساعات پخش تلویزیونی نگریده نمی‌شود؟ و آیا تولید محصولات برای گروه‌های نوین خاص بهترین تأییدی نیست که یک جامعه‌ی تجاری می‌تواند برای دیگران به ارمغان آورد؟" اکنون مساوات پیش از هر چیز به معنای حق برابر برای مصرف محصولات بازار است. ما به تفاوت‌های قومی، منطقه‌ای، سیاسی و هر تفاوت دیگری به این دلیل ارزش قائل می‌شویم که آنها رسم روز و قابل پسند شده‌اند. وقتی ما مطابق آخرین سبک رفتار می‌کنیم هویت‌های گروهی را (از آن خودمان یا دیگران) بر تن می‌کنیم. در واقع کالاهای محبوب ما "محصولات گروهی خاص" متعلق به دیگر گروه‌ها هستند که مد روز شده‌اند: غذاهای سرد ژاپنی، موسیقی رپ، فیلم‌های لاتین، کیف دستی انجمن وایلدرنس، تی شرت‌های گریتفول دید، و غیره. اما این موارد محدودیت‌های تنوع را نیز نشان می‌دهند. از آنجا که کالاها همه توسط ارزش پولی خود سنجیده می‌شوند، اشتیاق کنونی برای تنوع خود بهترین مصداق بر این است که ما شاهد آنیم که تنوع اصیل در حال ناپدید شدن است. این بلعیده شدن سریع در فرهنگی همگون است که همه چیز را به دلار تقلیل می‌دهد که قادر مطلق است.

شاید تصمیم‌گیران پنهان در رأس نظام چنین تنوعی را تنها به این دلیل اجازه می‌دهند که نظام را ابدی می‌سازد و تمام چالش‌ها در برابر آن را شکست می‌دهد. تمرکز بر تنوع می‌تواند این توهم را خلق کند که تمام مسأله صرفاً ورود به جریان اصلی، انتخاب آزادانه و پول درآوردن بیشتر است. چندفرهنگ‌گرایی می‌تواند به ما بیاورد درحالی که تمام گروه‌ها آزادانه در جریان اصلی مشارکت دارند، دیگر به هیچ چیز برای بهتر زندگی

کردن نیاز نیست. در نتیجه می‌تواند حواس ما را از مسأله‌ی سیاسی مشترکی که ما همگی با آن روبه روییم پرت کند؛ اینکه تعداد اندکی از انسان‌ها هنوز فرآیند تولید را کنترل می‌کنند و ما را مجبور می‌کنند از طریق انتخاب‌هایی زندگی کنیم که آنها می‌سازند.

دگرگون کردن کلیت

از نظر جیمسن، بعنوان یک مارکسیست، مسائل فرهنگ پسامدرن را بایست به مسائل دگرگونی اقتصادی و سیاسی تبدیل رمز کرد. تحلیل شخصی او به نظر نمی‌رسد امید چندانی برای دگرگونی ارائه دهد. جیمسن از طریق کندوکاو جامعه‌ی ما در کلیت آن، به ما نشان می‌دهد که چرا دگرگونی در این یا آن بخش از نظام کافی نیست. تمام بخش‌های این نظام به یکدیگر مرتبط‌اند. هیچ چیز نمی‌تواند حقیقتاً متفاوت باشد مگر آنکه همه چیز متفاوت شود و این دلیل ضرورت اندیشیدن به کلیت است. یک دلیل برای مطالعه‌ی پسامدرنیسم آموختن این مسأله است که چرا تصور چنین دگرگونی تام و کمالی امروزه چنین دشوار است. ما در اندیشیدن به (و بسیار کمتر از آن در به چالش کشیدن) نظام بازاری/ رسانه‌ای غالب هیچ نکته‌ای نمی‌یابیم. در این زمان به نظر می‌رسد این نظام در مقابل هرگونه چالش سیاسی‌ای مصون است.

اما دلیل دیگر مطالعه‌ی پسامدرنیسم این است که اندیشیدن به بدیل‌های این نظام را آغاز کنیم. پسامدرنیسم جهانی است که عملاً در آن زندگی می‌کنیم، تنها نوعی از جهان که احتمالاً در سالهای آینده خواهیم زیست. اگر بخواهیم به شیوه‌ی نوینی از زندگی (یعنی فراسوی پسامدرن) بیندیشیم، این کار را بایست در حالی که هنوز درون فرهنگ پسامدرنیسم زندگی می‌کنیم صورت دهیم. ما بایست جهان پسامدرن را بر اساس خودش بپذیریم. در نتیجه وقتی برای مثال به کلیت می‌اندیشیم بایست آن را به شیوه‌ای پسامدرن انجام دهیم. مفهوم "کلیت" دیگر به این معنا نیست که واقعیت واحد یکپارچه‌ای وجود دارد یا می‌تواند وجود داشته باشد. کلیت پسامدرن تنها می‌تواند شهر فرنگی باشد که در آن تمام قطعات جدا از هم باقی می‌مانند. با اینحال "کلیت" به ما یادآور می‌شود که چیزها هنوز می‌توانند از طریق رمز به یکدیگر مرتبط باشند، حتی اگر هرگز در رمزگانی واحد یکپارچه نشوند. این مسأله ما را وا می‌دارد تبدیل رمز را ادامه دهیم، در آن مهارت یابیم، مداوماً تفسیرهای جدید و روابط جدید را کشف کنیم. این شیوه‌ای است که چشم انداز خود را گسترش می‌دهیم.

اگر به حد کافی نگاه کنیم، ممکن است شیوه‌ای را بیابیم که در عین حال که هنوز درون پسامدرنیسم زندگی می‌کنیم، بتوانیم فراسوی آن را ببینیم. چالش در استفاده از عناصر فرهنگ پسامدرن به منظور فراروی از آن است. به لحاظ نظری این امر امکان پذیر است چرا که همه چیز دیالکتیکی است. اکنون (اهمیت ندارد که تا چه اندازه محدود کننده است)، بذره‌ای تغییری را باردار است که به آینده‌ای متفاوت و شاید بهتر منتهی شود. مسأله‌ی حیاتی این است که چه منابع معینی در پسامدرنیسم حامل این تغییرات است. تنوع خود مطمئناً یک منبع است. تنوع حامل تأکید جدیدی نه تنها بر آزادی و برابری، بلکه بر طبیعت و بدن نیز است. تمام اینها ایده‌ها و جنبش‌های مهم سیاسی نوینی را خلق کرده‌اند، و هیچ راهی برای پیش بینی مسیری که خواهند پیمود وجود ندارد.

در سطحی دیگر، تنوع اجتماعی تصویری از تنوع بی اندازه‌ی نشانه‌ها در فرهنگ ما است. سیلان نشانه‌های پاره پاره‌ای که زندگی ما را پر کرده است تأثیرات مضر فراوانی دارد. اما به هر یک از ما آزادی متصل کردن قطعات جهان‌مان، فرهنگ‌مان و خودمان را به شیوه‌ی مخصوص به خودمان می‌دهد. این آزادی خود یک چالش است، هیچ قدرتی به ما نمی‌گوید چگونه آن را انجام دهیم. خودمان بایست این کار را انجام دهیم. همچنین هیچ احتمالی وجود ندارد که به یک راه حل همیشگی دست یابیم. ما بایست به بازی با شهر فرنگ ادامه دهیم. این مسأله امکانات بی‌سابقه‌ای برای نبوغ، نوآوری و آزمون‌گری در اختیار ما می‌گذارد. همچنین مسئولیت جدید شکل‌دهی و باز شکل‌دهی مداوم جهانمان را بر عهده‌ی ما می‌گذارد. این مسأله می‌تواند انرژی‌های بی‌سابقه‌ای را در ما آزاد کند. پسامدرنیسم در حال حاضر این انرژی‌ها را در مسیرهایی هدایت می‌کند که به تقویت سرمایه‌داری متأخر می‌انجامد. اما اگر بفهمیم که چه چیزی بر ما رخ می‌دهد و استفاده از انرژی‌هایمان را برای تغییر نظام برگزینیم، آزادی و تنوع پایان‌ناپذیر نظام می‌تواند به بذرها ناپودی خودش تبدیل شود. یک دلیل برای اندیشیدن به کلیت، بازیافتن انتخاب آزاد در اعمال انرژی‌مان است.

کلیت پسامدرنیسم از زاویه ای دیگر نیز می‌تواند نابودگر خودش باشد. مدیران نظام سرمایه‌داری متأخر کل جهان را در یک نظام کلی و واحد یکپارچه کرده اند. رابطه‌ی متقابل فرهنگی، اقتصادی و محیط زیستی جهانی همگی بخش‌هایی از یک تصویر کلی هستند. ما این تصاویر را هر روزه و از طریق رسانه‌های جهانی که همه چیز را به یکدیگر می‌تنند مشاهده می‌کنیم. سرانجام تغییراتی اساسی در این نظام رخ خواهد داد و آنها نیز جهانی خواهند بود (شاید همانطور که بسیاری از مارکسیست‌ها پیش بینی می‌کنند به صورت یک فروپاشی اقتصادی جهانی). پسامدرن ممکن است به "چیزی بیش از یک دوران گذار میان دو مرحله‌ی سرمایه‌داری، که در آن اشکال ابتدایی تر اقتصاد در فرآیند بازسازی در مقیاسی جهانی قرار دارند، و مشتمل بر اشکال قدیمی تر کار و مفاهیم و نهادهای سازمانی سنتی آن نیز هست" منجر شود.

این مسأله به این معناست که تقابل سنتی میان مدیران و مدیریت‌شوندگان (کارگران) ادامه خواهد یافت. در حال حاضر مشاهده‌ی این تقابل دشوار است چرا که فرهنگ پسامدرن همه‌ی ما را درون نظام یکپارچه‌ای جذب کرده است. اما این تقابل بار دیگر و به شیوه‌ای جدید و غیرقابل پیش‌بینی ظهور خواهد کرد و جهانی نیز خواهد بود. اکنون نه تنها مدیران نظام به یکدیگر پیوند خورده‌اند، بلکه باقی ما نیز (مدیریت شوندگان) پیوند خورده ایم. همیشه تعداد اندکی از مردم وجود دارند (در گوشه‌های پرت افتاده‌ی دنیا) که خوش ندارند مدیریت شوند و به شیوه‌های خلاقانه‌ی مقاومت می‌اندیشند. هر زمان و هر مکانی که چنین نیروهای تغییری به حرکت درآیند، می‌توانند به سرعت با دیگر نیروهای دگرگون‌خواه در هزارها مایل آن طرف‌تر متصل شوند. سرانجام اشکال تولیدی نوینی و اشکال فرهنگی نوینی ظهور خواهند کرد. این فرآیند بسیار سریع‌تر از گذشته رخ خواهد داد چرا که اکنون به یمن رسانه‌های پسامدرن، دگرگونی‌ها به صورت همزمان در هر جایی می‌تواند رخ دهد.

